

نداشت .

ناخدا جواب داد:

- و آقای اسپاروهاوک شما هم کمتر از من مغرور نبودید .
 زیرا اظهار داشتید که بهیچ قیمتی حاضر نیستید چنین مأموری را قبول کنید .

- بلی . . . بلی من گفتم . . .

و اسپاروهاوک که فوق العاده ناراحت شده بود تا بنا گوش سرخ شد .
 شلدون گفت :

- بسیار خوب مجارده نکنید . کاپیتن مونستر خواهش میکنم داستانتان را ادامه ندهید . عجله کنید ! زودتر .
 مونستر گفت :

- ببخشید الان دوباره شروع میکنم . بلی میس لا کلند اظهار داشت که گروگان سرشناسی برای ما لازم است . سپس گفت که من شخصاً بساحل خواهم رفت و با کینا - کینا مذاکره کرده او را بکشتی خواهم آورد ملوانان تاهیتی ای من هم در این مأموریت شرکت خواهند داشت و فقط یکتن سفید پوست با ایشان خواهد بود که آنهم البته خود من هستم . شما آقای مونستر زورق دیگری را بنزد یکیهای ساحل بیاورید و مترصد باشید تا اگر لازم شد بتوانید بکشتی برگردید و بما کمک برسانید . اسپاروهاوک در کشتی خواهد ماند و عزیمت یکساعت دیگر صورت خواهد گرفت . حوادث بدینگونه اتفاق افتاد . من و فولر در زورق کمکی نشسینیم و تقریباً در پانزده ذرعی ساحل متوقف ماندیم ، حال آنکه میس لا کلند و ملوانان تاهیتی پیش پیاده شدند . تمام اهالی پونگا - پونگا بخواب رفته بودند و در این شکی نبود .

پناه بر خدا ! من در زورقم با چنان حال بدی نشسته بودم که هرگز در خود سراغ نداشتم از روبرو جز سیاهی محض منجلا ب های علفدار ساحلی چیز دیگری نمیدیدم و در انتظار حوادث آتی ستاره هارا می شمردم و بهممه موزون برگشت امواج از ساحل گوش میدادم ناگهان صدای عوعوی سگی را شنیدم . قلبم فروریخت و تصور کردم سیاهان میس لا کلند و ملوانان تاهیتی ای او را دیده اند . عجب موسیقی شیطانی ای این حیوان لعنتی در دل شب سرداده بود ! ولی بزودی خاموشی و سپس آنچنان سکوتی حکمفرما گردید که هرگز بآن عمق و شدت نبود . علفهای منجلا ب

ساحلی بیش از پیش سیاه شد و بقدری تاریک گردید که اگر فولر و ادر کنار خود
نمیدیدم از اضطراب و وحشت دیوانه میشدم *

ناگهان صدای انفجار مهیبی توام با قیل و قال و هیاهوی بسیار
برخاست. من منتظر چنین هیاهویی بودم زیرا وقوع آن حتی بود لیکن
باز از وحشت از جای جستم زیرا هرگز ناله و فریادی باین شدت و شامت
نشیده بودم. اینان سیاهان پونگا - پونگائی بودند که بعلت غافلگیر شدن
در خواب از کلبه های نئی و گاله ای خود بیرون میریختند و بی آنکه پشت
سر خود را نگاه کنند سر بیابان میگذاشتند در جواب آنها نیز ملوانان
باهیتی ای فریادهای دهشتناکی میکشیدند که موبر تن انسان سیخ میشد
و منظور ازین فریادها آن بود که هزیمت آدم خواران را تسریع
کند *

آنگاه ، غفلتاً سکوت مدهشی حکفرما شد بطوریکه هیچ صدائی
بگوش نرسید ، فقط گاهی صدای فریادهای طفل خردسالی از وحشیان میآمد
که پدر و مادرش او را گذاشته و گریخته بودند و طفلك با آن صدای نازك و
کودکانه خویش ناامیدانه مادرش را صدا میزد *

مدتی گذشت تا دسته علفی در منجلاب بهم خورد و از خلال آنها
تیغه پاروئی نمودار گردید و آنگاه صدای برخورد پارو بآب مخلوط با
صدای خنده میس لا کلند بگوش رسید. من از آنجا فهمیدم که اوضاع
بر وفق مراد است *

آنچه که در کتابها نوشته بودند حقیقت یافته بود. کینا - کینای پیر
در حالیکه از وحشت میلرزید و مثل میمون ادا در میآورد ، در زورق میس
لا کلند قرار داشت. اما فراموش کردم بشما بگویم که میس لا کلند در
موقع عزیمت خویش آن پسرک سیاهی را که در کشتی فلیبرتی جیبه آشپزی
میکرد با خود برده بود و او قبل از آن گارسون ناخدای کشتی اسکاتیش
سیف بود و شما آقای شلدون میدانید که این کشتی سالها پیش با تمام
محمولات و سر نشینان خویش در هین پونگا - پونگا یعنی جائیکه ما مارتا
را از آن در آوردیم غرق شده و از دست رفته بود *

- بلی . . . بلی . میدانم *

- بعد از غرق آن ، فقط غلام بچه ای از سر نشینانش مدتی در پونگا
پونگا زنده ماند و بالاخره توانست بگریزد. میس لا کلند با هزار زحمت
موفق شد او را راضی کند که دلیل راهش بشود ، او هم پذیرفت و در عوض يك نصفه
صندوق تنباکودر یافت داشت *

باری - کینا - کینای پیر که کسانش او را ترك گفته بودند در خانه اش دستگیر و بکشتی آورده شد و در تمام مدت لازم بعنوان اسیر آنجا ماند و از آنیس اوضاع کاملاً بوفق مراد برگشت.

ملتش نمایندگان بکشتی فرستاد و تقاضای صلح و استرداد ویرا کرد. در نتیجه این تقاضا آدم خواران مجبور شدند کلیه اشیائی را که از کشتی مارتا بغارت برده بودند از قبیل: قرقره، دیرك، نردبان، طناب چوب تراش، پروانه هواشناسی، پرچم و بقیه را دانه دانه تحویل بدهند. بنابر این تمام اشیاء و لوازم مارتا گردآوری شد بجز آنها که غرق شده و از بین رفته بود و یا وجود نداشت. در عوض بخاطر جلب دوستی اهالی جن دستور داد که چند لوله تنباکو و هدایای دیگر برای ایشان ببرند.

اسپاروهاوك در کلام ناخدايش دويدو گفت:

- حالا اگر بگویند او آدم رحیمی است من باور میکنم. این سیاهان بدتر کبک پنج متر پارچه درازای بادبان بزرگ و دو لوله تنباکو درازای کورنو متر و يك کارد چوب بری که تقریباً یازده پنس و نیم قیمت داشت در ازای یکصد ذرع طناب اعلاى الیاف بلوط ساخت ما فیل طلب کردند. مونستر جواب داد:

- آقای شلدون دیگر لازم نیست بگویم که این زن خیلی کله دارد؛ وقتی مارتا بار دیگر بآب انداخته شد ما ناچار شدیم بساحل برویم و از سرزمینی که بین صخره و خلیج پونگا - پونگا واقع است عبور کنیم تا بتوانیم همانجا تعمیرش کنیم و اشیاء لازم و مسروقه را در محل های خود سوار نمائیم در این مدت میس لا کلند، من و اسپاروهاوك راهر کدام در کشتیهای خود بجمع آوری مزدور در ساحل فرستاد. قسم میخورم که سیاهان خودسان و داوطلبانه پیشباز ما میآمدند، ما با دستگیری کینا - کینا وحشت و افسری در دل آنها افکنده بودیم و آنها مثل بره ای رام شده بودند وقتی دو کشتی خود را از آنها پر کردیم بنزد مارتا برگشتیم و آنها را بمارتا نقل و مکان دادیم. میس لا کلند مجدداً ما را برای جمع آوری مزدور فرستاد من باو خاطر نشا ساختم که کشتی امیلی بیش از چهل نفر ظرفیت ندارد و کشتی فلیبرتی جیبه هم بیش از سی و پنج تا نمیتواند حمل کند تاچه برسد بمارتا. وحنی اضافه کردم که برای تغذیه چنین رقم بزرگی از سیاهان خوار بار باندازه کافی، در کشتیها موجود نیست. او بمن جواب داد که در باره ظرفیت کشتیها نگران نباشم زیرا مسئله آنها را در تولاگی حل خواهد کرد و اما در باره خوار بار شخصاً بساحل خواهد رفت و از

سیاهان یونگا- یونگائی طلب خواهد کرد که وسائل تغذیه هموطنانشان را تهیه کنند.

مونستر درینجا سیکاری روشن کرد و گفت :

- و همینکار را هم کرد.

اسپاروهاوک تأیید کنان گفت :

- این دختر، دختر ظریف و قشنگی است. و بورت در تولاگی هرچه را که او میخواست در دسترسش قرار داد. دارد میآید.

ظهور جن، شلدون را بشدت متعجب ساخت. او تا آن موقع نفهیده بود که یکزن کم و بیش شیطان، میتواند با پرده‌های پنجره خانه‌اش دامنی قشنگتر از دامنه‌های کارخانه‌ای بدو زد و با آن پیراهنی بسبک مردان برای خویش تهیه کند. او تا آنوقت بخاطر نداشت که جن را در کفش حصیری، کلاه دم‌اسبی، و هفت تیر لوله درازش به بیند. لباسهایی که از سیدی برای دختر جوان رسیده بود، بکلی ویران‌گون ساخته بود. نیم تنه و دامن خوشبوختی، زیبائیش را تکمیل می‌کرد و کلیه « شکوه و دلربائی » یک زن آخرین مد را با او میداد.

در اثنائیکه جن راه هیرفت، چشم شلدون بکفش راحتی‌های خرماهی رنگ و زیبایش افتاد که از الیاف ظریف گیاهی بافته شده بود و در پرتو خورشید برق میزد. دخترک با آن نرمینات ساده، دوست داشتنی و آن زندگی پرماجرا و حادثه‌جویانه خویش، از هر حیث قهرمان داستان هزار و یکشب را بنظر می‌آورد و گوئی هزار بار از آن نیز شگفت‌ترو اعجاب‌آورتر بود.

همه بداخل خانه برگشتند و کنار میز نشستند و شلدون در دل تصدیق کرد که تغییر قیافه جن، در مونستر و اسپاروهاوک فوق‌العاده مؤثر افتاده و بهت و حیرت آنها کمتر از و نیست. خصوصیتی که تا آن لحظه هر سه آنها بدختر جوان نشان می‌دادند ناگهان جای خود را به حس احترام حقیقی داد. وقتی صرف شام پایان یافت جن که سرگرم ریختن فنجان قهوه‌ای برای خود بود بشلدون گفت :

- من در یونگا- یونگا برای جمع‌آوری برده دست بیک نبرد واقعی زدم. کینا- کینای پیر هرگز مرا فراموش نخواهد کرد و بعلاوه در آینده میتوانیم بکمک او مطمئن باشیم. هنگام مراجعت هم، در گو و تو با همگان مباحثه جالبی کردم. او در نظر داشت که با من قرار دادی به بندد که

بموجب آن از قرار سیاهی چهل شیلینگ هزار تن سیاه باو تحویل بدهم .
 راستی بشما گفتم که در تولاگی یک پروانه دائمی برای ما تا از نظر جمع-
 آوری مزدور گرفتم ؟ آه بلی چنین پروانه ای گرفتم و کشتی مجاز است در
 هر یک از مسافرت های خویش چهل و هشت سیاه با خود حمل کند .
 شلدون لبخندی از شادی و تلخی زد . زن زیبایی که تازه از باغ
 عبور کرده و بنزد او آمده بود کم کم تغییر ماهیت میداد و سیمای مردانه
 خویش را مجدداً آشکار میساخت .

فصل هیجدهم بازیچه گمشده

پنج روز گذشت . روزی جن و شلدون در ایوان خانه نشسته، کشتی مارتا را که در فاصله کمی از ساحل، زیر وزش ملایم باد بروی دریا می‌لغزید و آماده مسافرت بود تماشا می‌کردند . مسئله فرماندهی کشتی، از همان نخستین روز ورود جن براند مطرح شده و هنوز حل نگشته بود . حتی یکدفعه هم جن تمایل قلبی خویش را دامن بدر دست گرفتن امور کشتی ابراز نکرده بود لکن در مباحثاتی که بعمل می‌آورد این تمایل با کمال وضوح خوانده می‌شد . در بیست مورد مختلف، او این مسئله را مطرح کرده بود و انتظار داشت که شلدون راه حلی را که آنقدر مورد تمایل اوست پیش پایش بگذارد . او میل داشت که شلدون شخصاً در این باره سخن بگوید و چون دید که ابداً سخنی از آن بیان نمی‌آورد، ناراحت گشت . کار مشکلی بود و هر ناخدای قابلی که شلدون پیشنهاد می‌کرد جن ، در يك کلمه ویرا جواب میگفت :

- ممکن نیست !

یکبار گفت :

- کایتن اوله زون؟ آن بیچاره از کار افتاده است . ممکن است همان طور که زیر دست من کار می‌کرد نحت نظر من و ملوانانم در کشتی خود کار کند . وای بحال کشتی ای که بدست این مرد سپرده شود . بکی از این روزها تکه پاره اش را خواهیم دید . ولی سبردن مارتا بدست او؟ آه ابداً باین فکرها نیفتید! مونستر! چر امیدانم او ناخدای قابلی است و تنها کسیکه در جزایر سلیمان میتواند گلیمش را از آب بیرون بکشد اوست . معهدا ... هوم .. هوم! او اتفاق بدی هم در زندگانی برایش افتاده ... بمن گفته اند که کشتی او مابا و ازیر دست او بوده که غرق شده . میدانید؟ صد و چهل نفر بر اثر آن حادثه غرق شدند . او در آن موقع معاون ناخدا بود و دستورات ناخدایش را اطاعت نکرد .. ازینجهت آدم مطمئن نیست . کربستیان یونک را میگوئید؟ بلی او هم جوان با هوشی است ولی در راندن کشتی های بزرگ تجربه چندانی ندارد . راندن کشتی کوچکش برایش کافی است . اسپاروهاوک هم مرد شجاعی است . مخصوصاً بخاطر

دقتی که در اجرای دستورات ناخدایش میکند ، از هر حیث شایستگی دارد ، لیکن ... او هم قادر نیست هر کشتی‌ای را براند. ابتکار از خود نشان نمیدهد. وقتی در پونگا-پونگا مجبور شدم فلیبرتی جیبه را بدست او بسپارم ، تا کمی از من دور میشد ، از وحشت میلرزیدم .

تمام کسانی که شلدون آنها را پیشنهاد کرد ، دچار همین سرنوشت شدند و جز با ملاحظات صحیح و اتقادات شدید خویش عیوب ایشان را مینمایاند . بدین طریق او آخرین کسان مورد نظر شلدون را قبول نکرد و خواست باو بفهماند که فقط خودش قادرست فرماندهی مارتارا در دست بگیرد . اما هرگز این تمایل خود را ظاهر نکرد و همیشه غرور ذاتی‌اش مانع از این میشد که تمایل خود را ظاهر کند. او میگفت:

— ناخدای کشتی‌ای مثل مارتا ، باید از همه لحاظ لایق کشتی‌اش باشد . خوب محیط و طرز کار خود را به بیند و روح فعالیت و پشتکار داشته باشد. شلدون میگفت:

— هر کس را ما انتخاب کنیم ، ملوانان تاهیتی‌ای شما بعلت خبرگی و کاردانی در امور دریائی ، میتوانند بزرگترین کمک او باشند . باید ...

— ملوانان تاهیتی‌ای من ، بجز با خودم با هیچکس دیگری حاضر نیستند کشتی‌رانی کنند . اگر من در خشکی بمانم آنها هم خواهند ماند . من هم بدون آنها بهیچ جا نخواهم رفت زیرا دائماً بکمکشان احتیاج دارم . بعلاوه کار در مزرعه هم برایشان کم نیست . شما دیده‌اید که در موقع پاك کردن زمین از خار بن ، هر کدام بقدر شش تن از آدم خوارانتان میارزیدند .

معینا در این اثنا مارتا لنگر خود را برداشته بود و بناخدائی موقتی کینروس پیر از طرف دریا بجانب جزیره ساوو میرفت . جن که از مشاهده عزیمت او غمگین شده بود زیر لب گفت :

— يك ناخدای قابل ... کسی که در دریا پیر شده باشد ، برائت و جرأت و جسارت خویش ، هرگز کشتی‌اش را غرق نخواهد کرد و انسان میتواند باو مطمئن باشد . باید در فکر چنین ناخدائی بود ، کینروس هم پیر مرد و هم بیچه است . و ناخدایانی که قدرت اتخاذ تصمیم ندارند خیلی بیشتر از ناخدایان جسور و بیباک کشتیشانرا از دست میدهند . اگر روزی مارتا در موقعیت دشواری گرفتار شود و فقط یکراه برای نجاتش باقی بماند کینروس آن یکراه را درپیش نخواهد گرفت .

من بخوبی این نوع اشخاص را میشناسم. در مورد اتلاف وقت هم ، همچنین ؛ اگر روزی نسیم مساعدی بوژد که مارتا بتواند با استفاده از آن ظرف بیست و چهار ساعت خود را بمقصد برساند ، او ، بادبان‌های آنرا بمقدار لازم برنخواهد افراشت و بالنتیجه ، مسافرت مارتا يك هفته طول خواهد کشید. وقتی مارتا چنین ناخدائی داشت ، بدون شك هیچ‌هائیدی برای ما نخواهد آورد. اما باوجود يك ناخدای قابل ، فعال و پرشور درصد کارش صدچندان خواهد بود .

شلدون خاموش ماند و دختر ك چشم بکشتی دوخت. بعد چشمهایش درخشید و تکانی خورده گفت :

- نگاه کن شلدون! واقعاً اینکشتی فرشته است. نگاه کن که چگونه دل امواج را میشکافد ، حال آنکه فقط باد بسیار ملایمی میوزد! آیا ازین سرعت و پرش شکفت آورش خوشت نیاید ؟ جدارش بهیچ وجه فلز مرغوبی نیست ، فقط ورقه‌های مسی يك کشتی جنگی کهنه است. وقتی که کشتی را در پونگا - پونگا تعمیر میکردند دستور دادم آنها را با تراشه‌های نارگیل و هسته آن تمیز و براق کنند ، و حالا می بینی چگونه میدرخشد؟ شما میدانید که اینکشتی ، قبل از آنکه برای جستن طلا بکار برده شود دارای وسایل صید ماهی فوک (خوک دریائی) در آبهای سیبری بود. اشخاصیکه در آنوقت سوارش میشدند میبایست خیلی کیف کرده باشند. من فکر میکنم که بارها مارتا آنها را در قاچاق صید فوک ، از چنك رؤیاهای روسی نجات داده است. میدانید آقای شلدون که با قیمت ناقابلی که برای این کشتی پرداختم ، و مبلغی که صرف بکار انداختنش کردم ، واقعاً از شرکت با شما بسیار متأسف شدم؟ اگر در غیر اینصورت بود اکنون من مالک منحصر بفرده آن بودم و شخصاً هدایتش میکردم. شلدون در دل تأیید کرد که استدلال جن صحیح است . آنگاه ازینکه در خرید و نجات و تعمیر مارتا کوچکترین نقشی را ایفا نکرده است ، معذب شد. بلی این جن بود که با راف و مورگان مقابله کرد ، خنده‌های تمسخر آلود را بهیچ انگاشت، بتنهائی تن ماجراهای گوناگون داد و از میان همه شان هم سر بلند و پیروز بیرون آمد .

پس گفت:

- حق با شماست و می بینید که من ازینقضیه متأثرم. کنون نسبت بشما ، من وضع پدرمهربانی را دارم که اسباب بازی خطرناکی را از دست بچه خود گرفته است.

— کاملاً صحیح است، و از همین روست که بچه‌اش گریه میکند تا اسباب بازی او را بدهند.

و چون بار دیگر شلدون جن را نگریست، مشاهده کرد که لب‌های جن میلرزید و رطوبت اشک بر چهره‌اش نشسته بود. در دل اندیشید:

— درست يك بچه واقعی است که بخاطر اسباب بازی عزیز و از دست رفته‌اش گریه میکند. يك بچه واقعی که در عین حال زن هم هست! زنی که دیوانه وار دوستش میدارم. زنیکه عجیب است... عجیب...!

جن از جا برخاسته و دست خود را برده ایوان تکیه داده بود. پس از لمحه‌ای همانگونه که چشم بدریا داشت گفت:

— فقط يك راه باقیست و آنهم اینکه شما خوب بفهمید عقیده من نسبت باین کشتی چیست. اگر من آن را قیمت عادلانه‌ای در بازار آزاد خریدم یا ساختنش را بکارخانه‌ای سفارش داده بودم چنین عقیده‌ای در باره‌اش نداشتم. ولی آخر من نجاتش داده‌ام. از میان سنگلاخهای صخره، از قبر دریاتیش بیرون کشیده‌ام و وضع او در آن موقع چنان بود که هیچ کس باور نمیکرد از اینجا و پنج لیره بیشتر ارزش داشته باشد. بنابراین این مارتا متعلق بمن و بشخص من است. زیرا بدون من وجود نداشت بعلاوه خودم هم آن را رانده‌ام. باید بشما بگویم که اینکشتی، فرشته‌ایست. فرشته‌ای که نظیر آن را نمیتوان پیدا کرد. روانی کشتی بعدیست که از کوچکترین حرکت چرخ فرمان تابعیت میکند. بدون هیچ حرکت اضافی و بدون احتیاج داشتن به هیچ بادبانی، او میتواند فقط بکمک بادی که از نفس زدن کره اسبی در هوا ایجاد شود، از جوار ساحل عبور کند. و در عین حال قادرست که بسان يك کشتی بخاری نیرومند و مجهز بموتور با باد مقابله کند و سینه آن را بشکافد. من این را یکروز که در خلیج پونگا-پونگا بودیم و بطرز خطرناکی در محلی بین صخره‌های شنی و مرجانی قرار داشتیم تجربه کردم. با کمال موفقیت از آن عبور کرد! ولی خوب میدانم که این معجزات دریائی، توجه شمارا چندان بخود جلب نمیکند. مطمئن باشید. اگر کودک لجوج بخاطر اسباب بازی خویش گریه کرد، این آخرین گریه او بود. آنقدر هم ابله نیست که شما خیال میکنید. او کشتی‌اش را میخواهد و آن را خواهد گرفت. بشرط اینکه این کینروس ابله قبل آن را غرق نکند.

شلدون نیز بنوبه خود از جای برخاسته و نزدیک دختری جوان بنرده

ایوان تکیه داده بود. اودست دخترک را که بروی زرده قرار داشت دید و تقریباً بنحوی غیر ارادی دست خود را بروی آن قرار داد. دخترک در مقابل این عمل او فشاری بدستش داد لیکن شلدون دریافت که این عمل ساده لوحانه هیچ ارتباطی با تمایلات عشقی او ندارد. از سیمای دخترک معلوم بود که حواسش نه متوجه او بلکه متوجه مارتا، متوجه اسباب بازی گمشده است. و دست جن، در این مرحله، فقط دوستی را که میخواست ویرا بیافتن آن کمک کند فشرده بود نه چیز دیگر را! آنگاه شلدون با حالت غمگینی، خود را عقب کشید و دخترک که چشم از دریا برنمیداشت با عصبانیت گفت:

سوقتی بشمامیگفتم گوش نمیگردید! او منتظر چیست؟ افزایش بادبان بزرگ؟ در این صورت خواهد توانست سرعت دل امواج را بشکافد. عزیزم! من این نوع اشخاص را میشناسم. سه روز تمام سر جایشان میایستند و لنگر میانند از ند تا طوفان کوتاهی برپا شود، طوفانی که برپا نخواهد شد. من فکر میکنم احتیاط خوب چیز است. احتیاط و باز هم احتیاط. اما احتیاط خطرناک؟ آه چه بدبختی ای!

شلدون به سمت دخترک برگشت و گفت:

- میس لا کلند! خواهش میکنم آرام بگیرید. مارتا در اختیار شماست و هر روزی که مایل باشید میتوانید سوار آن بشوید.

آشوب عجیبی در دل شلدون ظاهر شده بود ولی جن، بهر حال ویرا مجبور بقبول نظر باتش میگرد. معیندا انتظار داشت که در قبال این جواب، دخترک تشکر مختصری از او بکند لیکن دخترک از آن استقبال نکرد بلکه گفت:

- بناخدائی کینروس پیر سوار آن بشوم؟ چه خوشحالی بزرگی! این پیر مرد عاقبت مرا مجبور بخود کشی خواهد کرد. من حتی پنج دقیقه هم قادر نیستم طرز هدایت کشتی او را تحمل کنم. بحران عصبی شدیدی بمن دست میدهد. من هرگز پایم را باین کشتی نمیگذارم مگر اینکه ناخدای آن باشم. پدرم خون دریا نوردی را در رگهایم بارش باقی گذاشته است و بنا بر این نمیتوانم رفتار کشتی را نابلدی را تحمل کنم شما هم اکنون تصدیق کردید که این کینروس پیر باچه طرز مبتدلی کشتی اش را بسوی دریا برد. تازه او ادعای زیادی هم دارد. خوب دیروز ما را بدنبال خودش کشید. مثل بابا فوئه زورقش را هدایت میکرد ...

- زورق او هم درست همان موقع بساحل رسید. این مهم است.

- بلی برای اشخاص ضعیف الاراده ای نظیر شما مهم همینهاست بجز کریستیان یونک و چنانکه بمن گفته اند نیلسن پیر که آدم شکفت آوری است ، بقیه شما را در جزایر سلیمان میتوان در یک کیسه کرد؛ هرگز بآدمهایی تا این اندازه عقب مانده، بیحال ، ساده لوح و لجوج برخورد م. این اتفاق بالاخره خواهد افتاد . خدا میداند چه وقت؟! ولی بطور قطع یکروز بشما نشان خواهیم داد که چگونه کشتی را هدایت میکنند. در آن روز من لنگر برخواهم داشت و مارتارا بسرعت و بطرزی که سرتان بدوران بیفتد براه خواهیم افکند و با شما شرط میبندم که یکسر آنرا بگو و تو برم بدون آنکه از معابر خطرناک عبور کنی و یا برای فرار از غرق شدن، احتیاجی بلنگر انداختن داشته باشم.

اول لحظه ای خاموش شد تا نفس را از سر بگیرد و بعد قهقهه اهانت آمیزی سرداد. شلدون گفت :

- بدون شك کینروس پیر حالا مشغول بلند کردن بادبان بزرگش است. جن فریاد کرد :

- ممکن نیست . او بعداً تصمیم باینکار خواهد گرفت.

و از جابر خاسته ب جستجوی دور بین دریائی رفت زیرا طی این مدت مارتا بطرز محسوسی از ساحل دور شده بود . شلدون که چشم از صورت جن بر نمیداشت بسهولت دریافت که کار باسانی بیش نمیرود. ولی جن پس از امعه ای دور بین خود را پائین آورده گفت:

- بسیار بد . اکنون او باید دوباره کار خود را شروع کند. اینست شخصی که هدایت چنین کشتی زیبا و چنین فرشته ملام و آرامی را عهده دار شده است . واقعاً مردان بهیچ دردی نمیخورند و زنانی هم که از ایشان تابعیت میکنند ، احمقهایی بیش نیستند. من دیگر کسل شدم و نمیتوانم نگاهش کنم . شلدون! میآئید برویم باهم بیلیارد بازی کنیم؟ این بازی برای استراحت خوبست و وقت را هم تلف نمیکند. بعد از آن من سوار اسب خواهم شد و بشکار کبوتر خواهم رفت . میل دارید با من بیایید؟

یکساعت بعد، وقینکه شلدون و جن سوار بر اسب از در باغ خارج میشدند دختر جوان بروی رکاب اسبش برگشت تا برای آخرین بار نگاهی بکشتی که در جهت فلوریدا دیگر جز نقطه سفیدی از آن در دل دریا هویدا نبود بیندازد .

آنکاه گفت :

- من تصور میکنم که وقتی تو دور از مسافرت خود باز گرد دو بفهمد که مامارتا را تصاحب کرده ایم فوق العاده متعجب خواهد شد. فکر کنید! او مجبور خواهد شد که برای مراجعت يك بلیط کشتی بخاری از بندر این جزیره بخرد و اگر اتفاقاً هم طلا پیدا نکرده باشد...

دخترک تازه با خوشحالی از چوب بست باغ عبور کرده بود که ناگهان خنده اش را برید و اسبش را محکم نگاهداشت درست در همان لحظه شلدون بچهره اش نگریست و مشاهده کرد که صورت او از لکه های زرد و سبز نامعلومی پوشیده شده است. دختر گفت :

- تب بمن حمله کرده است و گویا باید برگردم.

و شروع بلرزیدن و پیچ و تاب کرد. وقتی که همچنان سواره بمقابل منزل شلدون رسیدند ، انگلیسی ناچار شد در پیاده شدن با او کمک کند. دختر در حالی که دندانهایش بشدت بهم میخورد گفت :

- این مرض عجیبی است نیست ؟ مثل يك مرض دریائی میماند . يك بحران شدید و بعد هیچ ! اما طی این بحران انسان بنحو وحشتناکی زار و نحیف میشود . من میخواهم بروم و بلا معطلی بخوابم . نوآ - نوآ وویا بوری را با بطریهای آب گرم بنزد من بفرستید . من احساس میکنم که اگر ربع ساعت دیگری در اینجا بمانم شروع بهذیان گویی خواهم کرد . ولی امشب این تب بر طرف خواهد شد و حالم بهبود خواهد یافت . این تب شدید ولی کوتاه است . متأسفم که نتوانستیم شکار بکنیم... متشکرم *

شلدون چنانکه جن گفته بود عمل کرد و بعد روی ایوان نشست. پیهوده میکوشید که توجه خود را بسوی بسته روزنامه ای که از سیدنی آورده بودند و متعلق بدوماه پیش بود جلب کند. نگاهش لاینقطع بطرف منزل جن ، بطرف انتهای باغ میچرخید . سپس با صدای بلندی گفت :

- بعقیده عموم جزایر سلیمان محلی است که زندگی در آن برای زنان بهیچوجه مناسب ندارد. کاملاً درست است که ...

سپس دستهای خود را بهم کوفت و لالا پرودوان دوان در برابرش حاضر شد . شلدون گفت :

- زود بکلبه های سیاهان برو و بگو یکدسته زن سیاه پوست برایم بفرستند .

چند لحظه بعد ، ده دوازده تن زن سیاه در مقابلش صف بسته بودند.

او دقیقاً آنهارا بازرسی نموده ، یکی ازیشان را که نسبت بهمنزادان خویش بسیار جوان و دلپذیر مینمود و ظاهراً هیچ بیماری جلدی در بدنش نداشت انتخاب کرد و گفت :

- اسم تو چیست ؟

- ماهوآ .

- بسیار خوب ماهوآ . تو دیگر نباید برای سیاهها غذا پیزی . اینجا نزد این خانم سفید پوست بمان . همیشه بمان ! همیشه . فهمیدی؟
- فهمیدم

و بنا بر يك اشاره شلدون ، زنك بسوی كلبه جن رفت . در اینموقع ویابوری از آنجا بر میگشت . شلدون پرسید:

- خانم حالش چطور است ؟

سیاه جواب داد:

- خانم سفید پوست، خیلی مریض است. زیرا لب چیزهایی میگوید. همیشه از کشتی بزرگ حرف میزند .

شلدون سری تکان داد. دریافت که عزیمت کشتی مارتا بفرماندهی یکمرد یگانه بسوی دریا ، چنان غمی در دل جن بوجود آورده که حمله تب را بر او تشدید کرده است. تب بدون شك بسراغ او میآید. لیکن ، حتماً ضعیفتر از حالا بود .

آنگاه سیگاری را روشن کرد و در میان دود های آن، چهره ما در انگلیسی خویش را بخاطر آورد و با خود اندیشید :

- اگر او میدید که پسرش عاشق دخترک گریبان و تب آلودی شده است چه میگفت؟ دختری که بخاطر ممانعت پسرش از سپردن اختیار کشتی بدو و رفتن یک و تنها بنزد آدمخواران ، هاپهای شروع بگریستن کرده است ؟

فصل نوزدهم

اعترافی که از آن استقبال نشد

سخن‌دلترین مردان جهان وقتی که عاشق میشوند، سخت‌دلی و شجاعت خود را از دست می‌دهند. شلدون هم عاشق شده بود.

روزانه چندین بار بخود فرو میرفت، میکوشید آتشی را که در دلش زبانه میکشید خاموش کند و راه دیگری برای سیر افکار خود بیابد. اما فکر جن، همیشه بعنوان یک فکر ثابت و لایتغیر در برابرش جلوه میکرد و آنی ویرا ترك نمیگفت. اندیشه اعتراف بعشق نزد دخترک، یکی از مشغله کسالت آور وجدان او شده بود پیوسته از خود میپرسید که بالاخره چگونه باید بطرح آن اقدام کند.

هنر شلدون، در ادامه دادن بزنگی ماجراجویانه بود نه در عاشق شدن و جالب آن بود که تمام مقتضیات لازم برای اعتراف، از جانب رقیبش برای او فراهم میآمد ولی جریان حوادث خلاف میل باطنی او ادامه مییافت. وضع حاضر بکلی با اوضاع قبل متفاوت بود. مشکل میشد این مسئله نادر، و در نوع خود کاملاً بخصوص راحل کرد. زیرا او با زنی سرد کار داشت که نه تنها در جستجوی شوهری نبود، بلکه از نظر عواطف و احساسات شباهتی با زنان دیگر نداشت.

عشق بماجراها و حوادث گوناگون، تنها عشق آتشین او بود. او میداشت که مانند مردها بکارهای گوناگون و تهور آمیز پیردازد و بنا بر این وجودیک شوهر در زندگی او بسزله مانعی در سر راه استقلال خصوصیتش بشمار میرفت.

پس در این شرایط شلدون چگونه بوی بفهماند که دوستش میدارد؟ چگونه! و بمحض شنیدن نخستین کلمات عاشقانه بسان پرنده معصوم و بیخبری از چنگش نمیگریخت؟ بدون شك دخترک بمجرد این که احساس میکرد شلدون دست او را کمی بیشتر از حد معمولی دوستانه میفشارد، یا شبها دستهای خود را بدور کمرش حلقه میکند، فریاد زنان میگریخت پس کدام بیان فصیحی میتوانست،

زبان لال و نامفهوم عشق را بدو بفهماند؟ چگونه ممکن بود قلب او را - که ظاهراً بکلی نسبت باین مسائل بی‌اعتنا بود - برقت در آورد؟ آیا جن بانام دل - یدیری و دلبریش زنی نبود که غرایز جنسی را بهیچ انگار دو مقام خود را بسیار والا تر و بالاتر ازین مبتذلات زندگی بشمارد؟

معهداً لازم بود که بالاخره یکروز، تصمیم باعتراف گرفته بشود و جن باین یا آن وسيله مجبور گردد که درباره مسئله ازدواج با شلدون صحبت کند.

این فکر آبی از سر شلدون، مخصوصاً در آن وقتها که بتنهائی، سوار بر اسب و با پروهای گره کرده بیازدیدهای روزانه خویش از اراضی می‌رفت، خارج نمیشد. فکر میکرد که برای آفتابی کردن عشق خود باید طرحها بریزد، و مانع، هازیر پا بگذارد. باین جهت گاه بگاه عملی کردن بعضی ازین طرحها را شروع میکرد لیکن پیوسته ظهور یک مهارقوی درست در لحظه بحرانی، ویرا از گفتگوی بیشتر باز میداشت و محور مکالمه را بروی موضوع دیگری می‌چرخانید.

بالاخره یکروز صبح شلدون تصمیم گرفت که همه چیز را بدخترک بگوید. هر دو تازه از صحبت درباره ظرفیت بارگیری کشتی مارتا از هسه نارگیل فارغ شده بودند. جن گفت:

- تنها آرزوی من آنست که براندر روز بروز بیشتر ترقی کند.

شلدون بلافاصله جواب داد:

- و اما تنها آرزوی من، آرزویی که بی‌رو در بایستی فکرش آبی مرا آرام نیگذارد... آنستکه... افسوس... نمیدانم چگونه آنرا خلاصه کنم!

لحظه‌ای متوقف ماند و با امید آسکه جن باقی کلام او را بفهمد با نگاهی پر معنی چشم باود دوخت.

اما کلاً آشکار بود که هیچ فکری، جز افکار عادی مربوط بزراعت اراضی براند بخاطر دخترک خطوط نکرده است. آنگاه با بیحوصلگی گفت:

- چرا آرزوی خود را صریحاً بیان نمیکنید؟ واقعاً بچه چیز علاوه

داوید؟

شلدون که شجاعت خویش را با زحمت بسیار باز یافته بود جواب

داد:

- من براندر ابعاد شما دوست دارم ولی در حال حاضر علاقه من

بآن در درجه دوم واقعت و این هم بستگی با اعتراف گرانبهایی دارد که
میخواهم نزد شما بکنم ... این اعتراف عبارت از آنستکه ...

- آنستکه چه ؟

- که زندگانیمان را در صورت دوشریک تجارتي خارج سازیم و
بشکل کاملتری یعنی - در صورتی که شما مایل باشید - بشکل زن و شوهری
در آوریم.

چنانکه گوئی ماری او را گزیده باشد ، قدمی بعقب برداشت .
رنک از چهره اش موقتاً برید و این نه تنها بر اثر حمله غرایز جنسی بیدر
شده او نبود ، بلکه کاملاً خشم آتشی را بیان میساخت . سپس با خشم فوق
العاده ای فریاد کرد :

- « وقتی من مایل باشم ؟ » واقعاً این شجاعت شما قابل تحسین است !
خوب چه کسی بشما گفته است که بفرض محال روزی من باین مسئله راغب
خواهم شد ؟ شما که عادت دارید ، همیشه بدون مشورت با من ، در
کارهایتان اقدام کنید ...

آنگاه ناگهان لحن خود را عوض کرد و با صدائی سرد و آرام ،
چنانکه گوئی در تولاگی است و با مورگان یاراف مذاکره میکند ،
گفت :

- آقای شلدون گوش کنید ؛ من با وجود آنکه اغلب نوعی
بیحالی و لاقیدی خاص در شما تشخیص میدهم ، بسیار دوستان دارم .
اما لازم است که شما یکبار برای همیشه بفهمید که من برای ازدواج
بجزایر سلیمان نیامده ام . من این را قبلاً بشما گفته بودم و باز هم برایتان
تکرار میکنم . شوهر در نظر من عبارت از آن نوع طفیلی است که
نمیدانم از شر آن باید بکجا پناه ببرم . بعلاوه برای پیدا کردن شوهر ،
احتیاجی بدهها هزار میل دریا نوردی نیست . من در زندگانی یکراه
مخصوص بخود دارم ، یکراه مخصوص بخود ، میشنوید آقای شلدون ؟ راهی
که میدانم چگونه با آن عمر خود را سیری کنم . شوهر کردن ، در نظر
من ، وسیله پیمودن این راه نیست من این راه حل را برای زنان دیگر
میگذارم تا گره زندگیشان را بکشایند . این راه برای من مناسبت ندارد .
وقتی من در کنار شما می نشینم تا راجع بمخارج اراضیمان صحبت کنیم ،
بسیار ناراحت میشوم اگر ، شما از فرصت استفاده کنید و مثل ژامبونی
که لای ساندویچ میگذارند ، صحبت مادر شدن و وزن و شوهری را پیش بکشید

نقدایش متدرجاً بطرز دردناکی کوتاه و کوتاهتر شد. شلدون بقدری ازین قضیه متأثر گردید که از طرح آرزوی خود پشیمان گشت. ازینرو بسان مقصری سرفرود آورد و سبک ما ماند. جن گفت:

- آیا در نظر نمیآورید که این زندگی زیبا و جالب توجه ما، بعد از ازدواجمان چقدر ناراحت کننده و تحمل ناپذیر خواهد شد؟ این شما هستید که بعلمت طرح يك موضوع بی ربط از صمیم قلب آنرا غیر قابل تحمل ساخته اید. آه چقدر خوشبخت بودم! دیگر نمیتوانم بشرکت باشما. در صورتیکه باصرار خود باقی بمانید. ادامه بدهم. من از غصه خواهم گریست...

راست میگفت، عملاً مرواریدهای داشت اشک در چشمانش میدرخشید و شلدون با کمال وضوح می دید که دخترک، با کوششی فوق العاده از حق های خویش جلو گیری میکند. ازینرو بخشونت گفت:

- من قبلاً این را بشما گفته بودم. بین زن و مرد، از نظر جنسیت حالات غیر عادی ای وجود دارد که قابل یابنداری نیست. من از همان روز اول شمارا ازین قضیه باخبر ساختم.

- این مانع از آن نمیشود که شما با نگاهداری من نزد خود نتوانید بکارهای خود برسید!

این دیگر مستقیماً خطاب بشلدون بود. معینا وی خود را از ابراز عکس العمل بازداشت و با کمال خونسردی گفت:

- شما حاضرید باور کنید؟ من منکر خدماتی که شما بمن کرده اید نیستم. ولی وضع من آنقدرها هم که شما تصور کردید یأس آمیز نبود. اراضی براند بنحو فوق العاده ای ترقی می کرد. البته ممکن بود عوارضی بآن دست دهد، ولی من اعتقاد راسخ دارم که این عوارض هرگز بدانیایه نبود که ارزش آن را از بین ببرد. بهر حال من حاضر بیستم توهین هایی از قبیل این توهینی را که الساعه شما بمن کردید نسبت بخود بپذیرم. وانگهی خواهش میکنم ملاحظه کنید که حوادث گذشته چگونه بر ما گذشته است. من که شمارا باینجا دعوت نکرده ام؟ و هم چنین من که از شما نخواستم در اینجا بمانید؟ بنا بر این وضعی که فعلاً از آن شکایت دارید نتیجه اصرارهای خود شماست. شما با ماندن خود در اینجا، این فکر را بمن القاء کردید. بنا بر این چرا مرا سرزنش میکنید منکه وقتی شما وارد براند شدید، عاشق شما نبودم؟ منکه از شما چیزی نخواستم. بلکه برعکس همیشه نصیحتتان کردم که بسیدنی بروید، یا بهاوائی برگردید فقط شما اصرار کردید که در اینجا بمانید. بنا بر این اگر جرأت کنم که بگویم این فقط شما... شما هستید که...

يك لحظه بنظر رسيد كه در تلاش يافتن كلمه ايست . اينكلمه حتى بروى لب او آمد و خوشونت آن، گونه های او را از شرم ارغوانی ساخت . آنگاه گفت :
- وضع حاضر را بر خودتان تکميل کردید، آیا عقیده شما جز اینست؟
خوب ، بیهوده خود را معذب نازید و از مجروح ساختن قلب منم بیم نداشته باشید ...

- هر طور ميل شماست . با این حساب شما ادعا کرده اید كه من شما را نزد خود نگاه داری میکنم و نه فقط نسبت بشمار رفتار يكزن را ندارم بلکه شبیه مرد جوانی هستم ؟ بسیار خوب . حال كه ما دو مرد جوان هستیم ، لازم است شما از من بعنوان يك رفیق همجنس شنوائی داشته باشید و هرگز از صراحت لہجہ من بخشم در نیاید .

جن نفس نفس می زد و سينه اش زیر فشار پستان بندها بالاوپائين ميرفت . دختر ك بسیار ناراحت بود و از خشم دستهای خود رامشت میکرد .
شادون در تنگنای عجیبی گرفتار شده بود .

عشق باینكه ناگهان خود را برای دختر ك بیاندازد ، دستهایش را بدور گردش حلقه كند و در گوش او فریاد بردارد كه « هر قدر هم تو بسان مرد جوانی باشی ، باز موجودی پرستیدنی و دوست داشتنی هستی . » سر تا پای او را مشتعل ساخته بود .

اما باز موفق شد كه برای نیت خود انجام گذارد و بكلی آنرا خفه کرده با صدائی آرام و بی اعتنا بگوید :

- اکنون چه میخواهید بکنید؟ آنچه كه اتفاق افتاده جبری و قهری است شما در اینجا ماندید و مفید واقع شدید . بقدری مفید كه من نمیتوانم از وجودتان صرف نظر كنم . در عین حال قلب مرا هم تسخیر کردید، زیرا علی رغم هر چه كه فكر كنید ، شما زن هستید و قلب من هم ازین بیعد ، بوجود شما احتیاج دارد . این دینی است كه بگردن شماست

- خوب ، بنابراین ، من باید از نیات شما تابعیت كنم نیست؟ نگاه كنید : گاهی من هوس میکنم كه صرفاً بخاطر نجات از چنگ شما و سرزنشهای شما ، يكبار برای همیشه ، با مردی كه هر كه میخواهد باشد از دواج كنم . خواه این شخص نو آ- نو آ باشد خواه آدمو- آدمو خواه لالا یرو یا هر سیاه دیگر . لااقل من بچنین شوهری خواهم توانست آزادانه فرمان بدهم و ابداً از فرمان نشنوم و اگر كسلم كند خواهم توانست كه با آسودگی او را بگردش بفرستم ؟ آنوقت دیگر تحت فرمان شما و دیگران نخواهم بود و لااقل ازین حیث در امان خواهم بود كه شما هر گاه و بیگناه علی رغم تمایلاتم بمن بگوئید كه : قلبتان برای تسلی بوجود من احتیاج دارد...؟!

- مبالغه جن بقدری زیاد بود که شلدون بخنده افتاد ، گواينکه ظاهراً میلی بدان نداشت . بعد بخشونت گفت :

- شما روح نداريد . روحتان مرده است .

- بلی ! من اصولاً روح ندارم . ظاهراً اين بخاطر آنست که سیادت مرد را بر خود قبول نمیکنم نیست ؟ بسیار خوب باشد . قبول دارم مگر شما درقبال این خصلت من چه میتوانید بکنید ؟

- فقط میدارم از شما برسیم که چرا زن آفریده شده اید ؟ چرا لبان دلفریب و گیسوان شگفت انگیز یکزن بشما عطا شده است ، جواب اینرا خود من خوب میدانم . بخاطر آنکه شما یکتا و بیکدانه هستید و اگر خصلت زنی در وجود شما نهفته باشد ، بی شک روزی بیدار خواهد شد . جن فریاد کشید :

- خداوند امرا از شرش ایمن نگاهدار !

و این جمله را با چنان یأس و صداقتی ادا کرد که شلدون بسیار دیگر بخنده افتاد و گفت :

- اجازه بدهید مطلبی را که میخواستم بشما بگویم دنبال کنم . از وقتی که شما در براندمقیم شدید من هرگز مزاحم آزادی شما نشده ام . بزبان خودتان بگویم ، در واقع شما «راه خودتان» را با کمال موفقیت ادامه داده اید . تنها بتولگی رفته ، در حراج عمومی کشتی خریده اید . سس آنرا تعمیر کرده بآب انداخته و بمالائیتا برده و با محصول برده باز گردانده اید . بنابراین زندگی شما ، اگرچه خصلتاً دختر جوانی پیش نیستید ، مثل فاولر ، براهیم و کورتیس در میان مستان و ماجراجویان گذشته است بی پرده بگویم ، تناقضی که بین خلقت شما و زندگیتان وجود دارد تا این حد بزرگست و من هم چنانکه می بینید با اینوصف آنرا دوست میدارم . بلی من شمارا تا سر حد پرسنش دوست میدارم . شمارا با همین صورتی که هستید ، دقیقاً بخاطر اینکه چنین هستید ، دوست میدارم .

جن قدمی بعقب برداشت و حرکتی اعتراض آمیز کرد . شلدون با صراحت بیشتری چنین نتیجه گرفت :

- من با شما بلحظی سخن گفتم که یا مردان سخن میگویم - چون شما بمن اطمینان دادید که جز این نیستید و من هم رفیقانه با شما صحبت کردم و دیگر مطلبی ندارم . اگر من بعد با شما درین باره سخن بگویم حتماً کسل و ناراحت خواهید شد زیرا عشق من شمارا متأثر خواهد ساخت پس در روا بطمان هیچ تغییری ندهیم . شما علی و غم تمايلات نهفته تان باز هم در امن کامل هستید و میتوانید

مطمئن باشید که در برانده بهتر از هر جای دیگری از دستبرد مردان در امان خواهید بود. ولی فقط من یک چیز از شما می‌طلبم و آن اینست که شما، گاه گاه مکالمه‌ای را که امروز در باره عشقمان بیکدیگر کردیم بخاطر بیاورید. این مسئله باعث آن خواهد شد که سعادتمندترین لحظات زندگی‌مان، یعنی لحظه‌ای که شما شریک زندگی من بشوید، زودتر فرار سرد و زودتر بتوانید خویشتن را با آن قانع کنید. اگر چنین فکری گاه بگاه بخاطر آن آمد لطفاً با آن توجه کنید ولی فعلاً باز دو دوست بیشتر نیستیم. با هم دست بدهیم.

یک لحظه بنظر رسید که جن در مقابل دست دراز شده شل‌دون مرد داست لیکن بعد آنرا گرفت، صمیمانه فشرد و لبخندی چشمان هنوز مرطوبش را چین داد.

فصل بیستم قاچاق

شلدون زبان خویش را نگاهداشت و از آن بپعد کلمه‌ای درباره عشق خویش با جن سخن نگفت و در رفتار خویش با جن، نسبت بگذشته ابداً تغییری نداد. ظاهراً هیچ ناراحتی ریشه‌داری از مکالمه‌ای که آندو درباره عشقشان با یکدیگر کرده بودند، در زندگیشان پدیدار نشد و همچنان بسان دورفیق و شریک صمیمی دوش بدوش هم بکار توسعه و ترقی دادن زراعت اراضی پرداختند.

در ابتدا شلدون از خود می‌رسید که مبادا بر اثر اعترافی که از عشق خویش نزد جن کرده است، کدورت زنانه‌ای در جن بیدار شده باشد، لیکن بعد دریافت که بیهوده چنین خیالی را بخاطر راه داده است. زیرا اگر فرضاً در گذشته جن می‌توانست تمایلات قلبی خود را پنهان و مکتوم بدارد، معلوم نبود که شلدون بتواند منبعده باینکار قادر باشد. جن پس از آن مکالمه ابداً تغییری نکرد و همیشه آنچه نشان میداد، بود. شلدون شکی نداشت که تحول مورد نظر او بالاخره يك روز در جن هویدا خواهد شد و نطفه‌ای که بحالت کمون در اعماق روحش وجود دارد روزی می‌روید و ثمر میدهد. لیکن بهیچوجه نمیتوانست پیش‌بینی کند که این تحول کی و چگونه آتار خویش را ظاهر خواهد ساخت. مخصوصاً از آن حیث می‌توانست که مبادا نتواند مرد مناسبی برای جن باشد و جن در اثر عدم علاقه باز دواج، بی‌اعتنائی خود را نسبت باو پنهان کرده و دوستش نداشته باشد.

از این گذشته، با وجود آنکه قسمت مهمی از کار زراعت در اراضی پایان یافته و مزدوران جدید با روح کاملاً عادلانه‌ای تربیت و پرورش یافته بودند ظاهراً در طرز قضاوت ایشان نسبت بسفید بوسقان کمترین تغییری حاصل نشده بود.

جن بشلدون میگفت :

- من تصور میکنم که اگر يك روز هنگام ناهار خوردن سیاهان، متفقاً

سری بکلبه‌های ایشان بز نیم بدن باشد . اخیراً متوجه شده‌ام که چند فقره دزدی در مناطق ماصورت گرفته است .

شلدون جواب داد:

- بسیار فکر خوبیست . بنابراین باید بیک سلسله بازجوئی پرداخت . در غیاب ما و نوکران ما ، بی شک شیطنتهائی صورت میگیرد و آنها برای دله دزدی حتی بدرون خانه‌هایمان می‌آیند . من همین امروز صبح مشاهده کردم که دو پیراهن و مسواکم سر جایش نیست .
- بملاوه دوجعبه فشنگ ، مقداری دستمال ، حوله ، پارچه و مخصوصاً کفش راحتی‌های فشنگ منهنم مفقود شده است . اما آنها با مسواک تماچیه غلطی میتوانند بکنند ؟ اگر مراقب نباشیم ، گلوله‌های بیلیاردمان هم بزودی از دست خواهد رفت .

شلدون لبخند زنان جواب داد:

- نه آنقدر هم خوشباور نباشید . آنها چند روز قبل از ورودتان باینجا یکی دیگر از مسواکهای مرا دزدیده بودند . باید صندوقهایشانرا بگردیم .

تمام بعد از ظهر آنروز صرف اینکاوش شد . جن و شلدون مسلعانه و پی‌درپی کلبه‌های سیاهان را گشتند .

عملیات بدستیاری سرکارگرها صورت گرفت که سیاهان را بنام مینامیدند و هر سیاه با کلید صندوق خویش پیش می‌آمد ، آنگاه سرکارگرها بکاوش مبادرت میکردند .

در این جریان مقدار زیادی کارد و چاقوی خیزران بری و ییکان که ظاهراً بکضربت محسوس آن برای کشتن يك انسان کافی بود از صندوق سیاهان بیرون آورده شد . سپس حوله ، پارچه ، پیراهن ، کفش راحتی ، برس جاروب ، صابون و سایر اشیاء خانگی مربوط بغازه اراضی که پیش و کم ازچندی پیش مفقود شده بود کشف گردید حتی يك گلوله بیلیارد تازه سرقت شده بدست آمد و آنگاه ذخایر فشنگ و حتی مواد منفجره دینامیتی هویدا گشت . اما کشف بزرگ و مهم در کلبه‌ای صورت گرفت که گوگومی و پنج سیاه دیگر از اهالی یورت آدم ساکن آن بودند . صندوقهای آنان که لبه‌ی فرودفته داشت خالی بود و این امر موجب جلب سوء ظن شلدون گردید . ازینرو دستور داد که زمین را بشکافند و چون خاک را که تازه برداشت شده بود کنار زدند ، دو تفنگ عالی وینچستر که بدقت روغن کاری شده بود و از تازگی میدرخشید در لابلای پارچه‌ای که بدور آنها پیچیده شده

بود، کشف گردید.

شلدون بخاطر آورد که هرگز چنین تفنگی نداشت و بدون شك سیاهان آنرا از طریق دریا شبانه بجزیره آورده بودند. علاوه بر این هشت قوطی چاشنی و مقدار زیادی باروت در لابلای یارچه کشف گردید که بیای دیرك کلبه ها آورده شد.

شلدون هفت تیر « کلت » بزرگ دوست ققیدش هاگی درو موندرا شناخت. آنگاه دستور داد که بیشتر خاك را کنار بزنند و بالنتیجه در میان گودال آن، جبه حلبی سفیدی نمودار گشت که معمولاً مسلو از آرد بود... يك سرکارگر در مقابل چشمان وحشت زده و درخشان گوگومی در حدود صد عدد فشنگ و پنجستر از درون آن بیرون کشید، بدون آنکه فشنگهای کالیبر مختلفی را که در آن وجود داشت بحساب بیاورد.

مواد منفجره و سلاحها، اموال دزدی بامقصرین مربوط یکایک بزیر ایوان آورده شد. قاچاقچیان درجه اول در حدود چهل تن بودند که در مقابل پلکان ایوان بخط ایستادند و سایر مزدوران اراضی پشت سر ایشان صف کشیدند.

جن و شلدون مانند معمول بالای پلکان نشستند و سرکارگران زیر آن ایستادند: مقصرین یکایک احضار و بازجویی شدند. اما کوچکترین اعترافی از آنان بدست نیامد. همه با وقاحت و لجاج مشهودی دروغ میگفتند. و چون بدروغجوی خویش متقاعد شدند، رسماً برای توجیه دروغ های پیشین بگفتن دروغهای شاخدار پرداختند. یکی از سیاهان که بجهت کشف مواد دینامیتی در صندوق کلبه اش مورد بازجویی قرار گرفته بود با ساده لوحی گودکانه ای جواب داد که آنرا در ساحل دریا پیدا کرده است. سیاه دیگری بنام **کاپو** که در صندوق کلبه اش طپانچه ای پیدا کرده بودند، اظهار داشت که آنرا از شخصی بنام **نوجی** گرفته است. وقتی نوجی احضار شد گفت که آنرا **سولفاتوئی** باوداده و سولفاتوئی نیز اظهار داشت که طپانچه را از **شوگا** گرفته و شخصی بنام **ناگاو** نیز آنرا بشوگا داده است ولی چون از **ناگاو** بازجویی بعمل آمد، این رشته دیگر سردراز پیدا نکرد و او اظهار داشت که این فقط هدیه ایست که بکاپو رسیده است. وقتی کاپو دریافت که رفقایش تمام کاسه و کوزه را بر سر او شکسته اند، بادقت و حوصله زاید الوصفی حکایت کرد که چگونه **لاروومی** آنرا بنفع او کش رفته است. **لاروومی** نیز بنوبه خودش باگستاخی خاصی تکرار کرد که آنرا **نونی** بدو بخشیده و رشته تحقیقات مجدداً از نونی به

سولفاتوئی کشید و بار دیگر آنجا بهم برآمد .
 تحقیقات درباره دزدیها تا آنجا ادامه یافت که بیازجوئی از مستخدمین
 کشید . اما ایشان ، هر کدام با صداقت و مظلومیت آشکاری بیگناهی خویش
 را اثبات کردند و از قبول بار دوستی این یا آن سیاه از بین مزدوران شانه
 خالی نمودند .

سیاهی که گلوله بیلیارد را بسرقت برده بود قسم خورد که آنرا
 برای اولین بار دیده و تصور میکرده است که اگر گلوله مزبور در صدوق
 او قرار بگیرد بنا بر بکمرشته عقاید خرافی میتواند ، منبع الهام او واقع
 شود . ولی او شخصاً ازین جریان هیچ و مطلقاً هیچ نمی فهمیده است .
 تعدادی از اشیائیکه متعلق بازاضی براند نبودوا کثرت مواد منفجره
 و سلاحها - بنا باظهار سیاهان از جانب کشتی های مختلفی که از گوادالکانار
 عبور میکردند ، در اختیارشان گذارده شده بود . لیکن بازهم بیش ازین
 نمیشد حرفی از ایشان بیرون کشید تا منبع اصلی رساندن اسلحه بآنان
 کشف شود .

جن بشلدون گفت :

- ماروی آتشفشان خوابیده بودیم ! همه را باید شلاق زد .
 شلدون سر را بعلامت اثبات تکان داد و جن کمی خود را بچلو خم کرده ،
 فریاد زد :

- کلیه مقصرین شلاق خواهند خورد .

گوگومی بلافاصله با جواب داد . او با همان لحن قدیم خویش
 گفت :

- شما نمیتوانید مرا شلاق زدن .. پدر من یک رئیس قبیله ... بودن
 اگر من شلاق خوردن ... شما خیلی ناراحت شدن ... خیلی و مخصوصاً
 زود ... من قسم ... خوردن ؟
 شلدون جواب داد :

- چه میگوئی ؟ الساعة سی و شش خسری به شلاق بتومیز نم . آهای

کواک زنجیری پیای گوگومی به بند !

کواک که سرکارگر چست و چالاکی بود بکمک دوسرکارگر دیگر
 گوگومی را از میان رفقایش بیرون کشید دستانش را بیشت پیچاند
 و دستبند سنگینی بدستش گذاشت .

گوگومی در حالیکه چهره اش از غضب سرخ شده بود خطاب به کواک
 فریاد زد :

من ... حساب تورا رسیدن ... تورا کشتن ... خیلی زود !

جن بشلدون نصیحت کنان گفت :

- کینه آنها را دامن نزنید . لازم نیست درینجا شلاق بخورند . از لحاظ رعایت قانون خوبست آنها را بولاگی بفرستید . از ایشان ... سؤال کنید تا در صورتیکه مایل باشند ، جریمه ای برای گناه خود بپردازند .
شلدون جواب داد :

- اطاعت میکنم .

و آنگاه سیاهی را صدا زد :

- مانومی !

مانومی پیش آمد و منتظر ایستاد . شلدون گفت :

- تو بچه بدی هستی ! خیلی چیزها را دزدیدی . یک حوله ، یک کارد خیزران بری و بیست فشنگ را از خانه ما بلند کردی . من خیلی از دست تو عصبانی هستم . اگر میل داری یک لیره جریمه برای تو معلوم میکنم . اگر میلداری ترا بتولاگی میفرستم تا از جانب حکمران دولتی شلاق بخوری . در زندان تولاگی تعداد زیادی سیاه جئورجیای جدیدی و تعداد زیادی سیاه اهل ایزابل هست . آنها سیاهان مالائیتائی را اصلا دوست ندارند . قول میدهم که شلاق مفصلی بتو بزنند . حالا انتخاب باتوست .

مانومی جواب داد :

- یک لیره بتو میدهم .

و چنانکه گومی تسلی ای یافته باشد قدمی بعقب برداشت ، شلدون نیز یک لیره بدهی او را در دفتر خویش یادداشت کرد . تمام مقصرین بدینترتیب احضار و پرداخت جریمه محکوم شدند . همه پی در پی پرداخت یک لیره را برفتن بتولاگی ترجیح میدادند . بعضی ها حتی بچند شیلینگ جریمه شده بودند ، فقط در مورد سارقین سلاحها ، مواد منفجره و فشنگها ، نسبت بدیگران جریمه هنگفتی معین شد .

گوگومی و پنج تن دیگر از اعضای قبیله اش ، بنوبه خویش هر کدام پرداخت سه لیره محکوم شدند . لیکن تحت رهبری خشونت آمیز گوگومی هر پنج تن ایشان از پرداخت جریمه مزبور خودداری کردند . شلدون بگوگومی گفت :

- من بتو اطلاع میدهم که بتولاگی خواهست فرستاد و آنجا نه تنها